

⊕ عملیات بیت المقدس
 اردیبهشت ۶۱. این خونین‌ترین
 و سخت‌ترین نبرد جنگ از آغاز
 آن بود. گرمای هوا نیز هر روز
 بیشتر و کلافه‌کننده‌تر می‌شد.



⊕ خبرهای روزنامه‌های ایران هر روز حکایت از آزادی
 خرمشهر در فاصله‌ای خیلی نزدیک داشت اما واقعیت
 نبرد این گونه نبود.

می‌گفت آقا تا کی ما باید پرپر شویم؟ چرا شما ما
 را کمک نمی‌کنید؟ اشک می‌ریخت و با آقا خیلی
 خودمانی صحبت می‌کرد. بعد هم آن طرف خاکریز،
 در آن گودال‌ها، به دستور فرمانده گردانش نشست
 برای عملیات.»

وضعیت خیلی رقت‌باری درست کرد.
 فرمانده گردان گردانش را به خط کرد
 و به‌شان گفت کار به هیچ‌چیز نداشته
 باشید. بروید. اگر قرار است پشت
 این خاکریز بچه‌های ما تکه‌تکه بشوند،

چه بهتر برویم و عملیات کنیم. این‌ها را از این منطقه
 برداشت رفتند جلوی خاکریز و جاهایی که با گلوله
 گود شده بود. بچه‌ها را پراکنده کرد تا شب عملیات
 کنند. بسیجی‌ای تفنگش را به کمرش انداخته بود و
 قطار فشنگ هم دور کمرش بود. پیشانی‌بندش را هم
 محکم بسته بود. زمزمه می‌کرد، طوری که صدایش
 کاملاً به گوش می‌رسید. امام زمان (عج) را صدا می‌زد.
 هر چه می‌گذشت صدایش بیشتر و بیشتر می‌شد.

عراقی‌ها بخوابند. اگر این‌ها بخوابند فردا حتماً پاتک
 سنگینی می‌کنند.

نیروها تحلیل رفته بودند. مهمات هم به حد اقل
 رسیده بود. به هر شکل باید شب به خط می‌زدیم. وارد
 خط شدیم. دنبال فرمانده تیپ می‌گشتیم. یک مرتبه
 گلوله‌ای آمد. پشت خط کسی داد می‌زد آمبولانس
 را بگویند بیاید. یکی می‌گفت برانکار را بگویند
 بیاورند.

یکی می‌گفت اول مجروح‌ها را ببرید، یکی می‌گفت
 شهدا را از سر راه بچه‌ها بردارید، می‌خواهند بروند
 عملیات بکنند، در روحیه‌شان تأثیر می‌گذارد. بنده
 خدایی داد می‌زد آقا تجمع نکنید شاید گلوله‌ی بعدی
 هم بیاید. گلوله‌ی بعدی هم درست همان جا آمد و

